

### متن پرسش

اگر کسی پنداشته است که می‌توان ایمان آورد و پای در بیابان بلا نگذاشت سخت در اشتباه است. او بداند که زمین دلش از سوراخ‌های پنهانی موش‌های نفاق سست است و در خاکی این چنین بذر حیات نمی‌روید، اگر با زبان رسمی سیاست سخن بگوییم آنان با آمریکا می‌جنگند اما در بیان حقیقی با شیطان است که نبرد می‌کنند، این کبر شیطان است که در حکومت‌های استکباری دنیا تمثل یافته و از همین است اگر حضرت امام آمریکا را شیطان بزرگ می‌خواند. باز نفس ملکوتی آوینی و طنینی که لرزه بر قلبم می‌اندازد و چقدر دل من دور است و خود را از این راه دور می‌بیند. این راه ایمان برای اهل ایمان است. اگر این چنین است ما چه هستیم؟ این صدا را که همراه حضور مردم کلیپ شده بود تماشا می‌کردم. و اشکی طلب‌گونه داشتم. به ذهنم آمد که این جمله آوینی که از ایمان و بیابان بلا و نفاق می‌گوید، از چه انسانی سخن می‌گوید. هر چه فکر می‌کنم نمی‌فهم. گویا اصلاً فهمیدنی نیست. اما چه کسی اهل ایمان است و بلا را درک می‌کند و می‌ایستد؟ می‌توانم از حضور تاریخی و درک زمانه و تفکر و و و که خوانده‌ام و شیرینی خواندن‌شان را درک کرده‌ام و همه جا گفته‌ام از سر گفتنی که زبانش مال خودم بود نه از سر تبلیغ. اما هنوز به جان نیازموده و نسبت بهشان به خودآگاهی نرسیده‌ام سخن برانم، اما ای جانم به آنکه زبان و دلش یکی است. درست است که باید گفت تا شدن پیش بیاید، اما چه گفتنی است که با آن می‌شویم؟ این را هم در پیدا و پنهانی‌اش ناگهان به دل حس می‌کنم که شاید این خود ایمان است اما تا این حد قبض و بسط مگر ممکن است. صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست / گوهر هر کس از این لعل توانی دانست / قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس / که نه هر کو ورق خواند معانی دانست / عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده / بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست / آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم / محتسب نیز در این عیش نهانی دانست / دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید / و نه از جانب ما دل نگرانی دانست / سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق / هر که قدر نفس باد یمانی دانست / ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی / ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست / می‌بیاور که ننازد به گل باغ جهان / هر که غارتگری باد خزانی دانست / حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت / ز اثر تربیت آصف ثانی دانست. تنها سید علی‌ها و حاج قاسم‌ها راهی و رهرو این راهند. و لحظه به لحظه عقب‌روی و جلوروی‌هایش را می‌بینند. تنها بندگان خدایی که خدای اینان است می‌توانند این راه بروند. آری و صد آری که حضرت امام این راه گشود. اما چرا ما پای در راه نمی‌نهیم؟ یا حداقل خود را وامانده و زمین گیر می‌بینیم. ما چگونه بندِ بندگی این خدا را عزم می‌کنیم؟

باسمه تعالی: سلام علیکم: راهی که به سوی اوست، به سوی «اویی» است که هیچ مفهوم پیشینی ندارد تا معلوم شود به کدام سو باید رفت. تنها می‌دانیم که در «بودن» خود، بودن به عنوان افق بدون تعین و تعریفی خاص در میان است. و این است حضور آخرالزمانی حقیقت که آن را هیچ تعریفی نیست به ظهور می‌آید و در آینه‌هایی که هیچ چیز خاصی نمی‌باشند، تنها ما را دعوت می‌کنند که در جمال شخصیت جلالی رهبر شهید احساس‌اش کنیم و با نسبتی که با او در خود یافته‌ایم، به چیزی ماورای «زندگی و مردن» در این زمانه حاضر شویم و به خیابان‌ها می‌آییم تا «او» را در حضوری که با شهادتش به میان آمد؛ احساس کنیم. و این، وقتی است که همه آن جمع عزیز حاضر در میادین و خیابان‌ها را اشاره‌ای به شخصیت او بیابیم و هر شخصی، آینه‌ای می‌شود که آن عزیز را به ما عطا می‌کند و این، یعنی این‌چنین دل‌دادگی نسبت به همدیگر، و این یعنی هرکس جان خود را در دیگری احساس می‌کند به جای سرمایه‌دارانِ رانت‌خوار که هرکس اموال خود را در دست آن دزدان و چپاولگران می‌یابد، و این یعنی تنفر و دوگانگی. چه اندازه زیباست که انسان‌ها محبوب خود را در دیگر انسان‌ها به تماشا بنشینند و آخرالزمانی فکر کنند. موفق باشید